

عماد افروغ در گفت‌وگو با (شرق):

مکتب ایرانی، فرصت‌طلبی است

انداز صفحه سوم

اشاره کردید به نظر تان می‌تواند بخشی از این مکانیزم‌هاشد؟

بله، به شرطی که منظور خود را از نظام ریاستی و پارلمانی معلوم کنیم و به وجه تالیفی آن نیز ببیندشیم. شخصاً وضعیت موجود قانون اساسی را قابل قبول و قابل دفاع می‌دانم، چون به تفکیک قوا نزدیک‌تر است. به این دلیل که مجلس و حزب از طریق اشغال کرسی‌های مجلس، رییس‌جمهور را تعیین نمی‌کند. یکی از ملزومات نظام‌های پارلمانی وجود احزاب غیردولت‌ساخته در فضای غیرمتمرکز و به دور از اقتصاد نفتی است که ما فاقد آن هستیم. متأسفانه احزاب ما آلوده به رابطه قدرت – ثروت هستند

شاخص شما برای این گفته چیست؟

نیم نگاهی به موضع‌گیری‌های احزاب در طول تاریخ داشته باشید، متوجه می‌شوید که چه اندازه تلون و تغیر، حسب همین رابطه قدرت- ثروت داشته‌اند. وقتی احزاب، متکی به کمک‌های دولتی و دولت‌ساخته باشند نه دولت‌ساز، حزب نیستند. اکثر حزب‌های معروف بعد از انقلاب با اتکا به قدرت‌های دولتی ایجاد شده‌اند مثال بارز آن دو حزب کارگزاران و مشارکت است. به هر حال عطف به واقعیت مزبور و با توجه به لای‌های و مصلحت‌اندیشی‌هایی که ما امروز در جامعه می‌بینیم نمی‌توانیم ضمانت دهیم اگر مجلس، رییس‌جمهور را انتخاب کند بر کار او نظارت هم خواهد کرد. ما در شرایط فعلی دو انتخابات جداگانه مجلس و ریاست‌جمهوری و در بستری از در رأس بودن مجلس را در اختیار داریم، در امر نظارت بر دولت با هزار اما و اگر روبه‌رو هستیم. تصور بفرمایید در این شرایط و واقعیت‌ها مجلس، دولت را تعیین کند، چه می‌شود؟ یا به هر حال ما در شرایط فعلی و به‌عنوان یک سند مکتوب، تفکیک قوا و استقلال قوا را داریم، ما فرمایش گرانقدر امام(ره) را داریم که مجلس در رأس امور است و حتی رهبر هم به لحاظ قانونی نمی‌تواند مجلس را منحل کند. این جایگاه مجلس را نشان می‌دهد. بنابراین در این مملکت اگر می‌خواهید پای مردم، مشارکت و نظارت را به میان بکشید باید ببینید جایگاه مجلس چه جایگاهی است. به هر حال من به عنوان یک عضو مجلس به لحاظ مکتوبش دفاع می‌کنم اما می‌گویم یک‌کسری واقعیت‌های غیرمکتوب وجود دارد که مجلس را از در راس‌بودن خارج کرده است. در مجموع، به نظرم اشکال در قانون نیست، اشکال در وجوه ساختاری، سازو کارها، واقعیات تلخ تاریخی و فقدان نغای لازم است.

چرا می‌گویید نهادی لازم است.

ببینید در واقع باید آفت‌زدایی کرد که چرا مجلس

نمی‌تواند آن‌طور که باید و شاید در رأس باشد، آن‌طور که باید و شاید نظارت خودش را به رخ بکشد. واقعیت تاریخی ما هم این را نشان داده که هیچ‌گاه مجلس به جز مقطعی خاص به‌صورتی مستمر در رأس امور نبوده است و همیشه این قوه‌مجریه بوده که یک‌ه تاژ میدان بوده است، حتی زمانی که امام(ره) فرماندهن مجلس در رأس امور است یک مطلوب را می‌گفتند نه یک واقعیت را. اگر واقعیت داشت که نیاز به گفتن نداشت؛ یعنی شایسته است که مجلس در رأس امور باشد. همان‌طور که عرض کردم مولانی وجود دارد. موانع تاریخی، رابطه قدرت – ثروت، تمرکزگرایی، اقتصاد نفتی – … اینها همه مانع می‌شوند که مجلس بتواند نقش خودش را به خوبی ایفا کند. حالا یک‌کسری مباحث فکری دیگری هم هست که می‌تواند مزید بر علت باشد، مثل برخی تفاسیر ایندولوپیک غلط که اصولاً ربطی به اسلام ندارد. یعنی تفسیری که همه توجهات را معطوف به عمل‌زدگی و تفکرات معطوف به پراگماتیسم قوه اجرایی می‌کند و بیگانه با شیوه‌هایی می‌شود که باید در اختیار قوه‌مجریه قرار بگیرد، یعنی قوه‌مجریه‌ای که مجری مصوبات خودش باشد نه مصوباتی که در جایی دیگر به تصویب می‌رسد، ترجمانی از دیکتاتوری است که متوجه اهمیت و فواید مشارکت نیست. جایگاه مشارکت آنقدر بالاست که حداقل جلو حس محرومیت و حس انزوا و طردشدگی را می‌گیرد.

ما همان‌طور که از این صحبت‌تان هم فرمودید دنیا به نفع بهتر شدن دارد حرکت می‌کند، مثلاً به فرض ۴۰- ۲۰ سال اخیر آمار کشورهای که به سمت دموکراسی حرکت کرده‌اند بیشتر شده اما متأسفانه به نظر می‌رسد ما در طول چند دهه اخیر به‌خصوص بعد از شرایط بحرانی دوران جنگ که مشارکت کمسی را در مردم نداشتیم، می‌بینیم که شاخص‌های مشارکت عمومی از یک سو و رفتار اخلاقی جامعه و مسوولان دارد کمتر می‌شود. چرا چنین شده است؟ آیا استفاده نابجا از ارزش‌ها هم در این امر دخالت داشته است؟

من فکر می‌کنم همه اینها به گفتمان انقلاب اسلامی و فهم‌های غلط و تفسیرهای ناموجه از این گفتمان برمی‌گردد. اگر ما واقعاً متوجه می‌شدیم که این گفتمان چه اهدافی را دنبال می‌کند، چه مبانی‌ای را حمل می‌کند و برخاسته از چه نگرش فلسفی و چه ضرورت‌ها و نیازهای تاریخی و چه عقبه هویتی و تمدنی است، فکر می‌کنم بخش اعظمی از این مشکلات را نداشتیم. اگر ما می‌فهمیدیم که این انقلاب نه انقلاب لیبرالی است و نه انقلاب سوسیالیسم است و هم انقلاب آزادی‌خواهی و هم انقلاب عدالت‌خواهی و هم انقلاب اخلاقی است، شاید اسیر این افراط و تفریط‌ها نمی‌شدیم. ما واقعاً متوجه این معنا نیستیم که این انقلاب از یک حق جامع شهروندی دفاع می‌کند، یعنی نه تقلیل‌گرایانه فردی و نه تقلیل‌گرایانه جمعی مورد تأیید است. این انقلاب بسط انقلاب فراسه است. و انقلاب روسیه با اضافه‌کردن عنصری از ذات خود به‌نام اخلاقی و معنویت است. نکته دقیق هم همین‌جاست که اگر شما اخلاق و معنویت را وسط نیابردی آزادی و برابری

قابل جمع نیست و همدیگر را می‌خورند، یعنی هیچ‌وقت نمی‌توان بدون عنصری علاوه به نام اخلاق و معنویت، حق فردی و لذت‌گرایی را با حقوق و مصالح جمعی به لحاظ ماهوی جمع کرد. درواقع یک عنصری می‌خواهد که ترمزی بزند بر زیاده‌خواهی‌های فردی و این عنصر از جنس اخلاق، معنویت، گذشت و ایثار است. این است که می‌گوییم انقلاب اسلامی یک گفتمان گرانسنگ است، یک شاهکار است که واقعاً بشر در آرزوی آن بوده که بتواند این سه عنصر و این سه عطش هم‌زمان خود را سیراب بکند. علاوه بر آن مفهوم مردم‌سالاری دینی یا مردم‌سالاری جهت‌دار، مردم‌سالاری اخلاقی محور و معناگرا هم از عطش دیرینه بشر بوده است. بنابراین بحث من این است که اگر این انقلاب اسلامی و مبانی فلسفی، فرهنگی، تاریخی و کلامی و فقهی آن خوب استنباط می‌شد ما الان با این سوال شما روبه‌رو نبودیم.

من ایراد به دوره بعد از جنگ این است که به دلیل فهم غلطی که از انقلاب داشتیم پراگماتیسم را کلید زدیم، غافل از اینکه عمل‌گرایی سم مهلک آرمان‌گرایی است. البته نه یک آرمان‌گرایی خیالی، یک آرمان‌گرایی که ریشه و عقبه داشته است. ما در برابر اوج پراگماتیسم شاهد سکوت بوده‌یم. شاهد تفریط‌برودیم، همه به دلیل این است که ما فهم خوبی از شرایط ساختاری ایران و قدرت مدنی و انقلاب اسلامی نداشتیم و در برابر آن سیاست‌ها سکوت شد و اگر سکوت اختیار نمی‌شد و توجیه و تقدیس نمی‌شد شاید با یک واکنش خاصی روبه‌رو نمی‌شدیم.

مشکل من با دوم خرداد این نبود که فضای سیاسی باز شد، در برابر آن فضای بسته مقتدر همراه با توجهات مذهبی عده‌ای، یک جریان به‌طور طبیعی از دل آن بیرون آمد. من بحثم با دوم خرداد این نبود که چرا فضای سیاسی باز شده، که چرا بحث آزادی مطرح است، چرا توسعه سیاسی مطرح شده است؛ مساله من این بود که چرا این بحث آزادی‌خواهی و توسعه سیاسی در ظرف انقلاب اسلامی مطرح نمی‌شود؟ چرا نمی‌فهمیم که این گفتمان یکی از قابلیت‌هایش آزادی است. بحث من نقد نگاه یکسویه‌نگر و نگاه غیرفرهنگی بود. یعنی من نقد این بود که چرا بوی لیبرالیسم به مشام می‌خورد، چرا بوی سکولاریسم؟ اگر یادتان باشد وقتی من این فردگرایی افراطی را دیدم که از آن به‌عنوان لیبرالیسم فردگرای افراطی یاد کردم، در مجلس یک تذکر دادم که نمی‌شود از دل این لیبرالیسم فردگرای افراطی یک جمع‌گرایی افراطی زاده شود و می‌دانید متأسفانه در تاریخ ما این بوده است. یا به سمت جمع‌گرایی یا به سمت فردگرایی رفته‌ایم، یا به سمت انسجام یا به سمت تفکیک حرکت کردیم و متأسفانه نتوانستیم در تاریخ خود بین انسجام و تفکیک جمع کنیم.

بعد از جنگ، پراگماتیسم از کتال ماکیاولیسم سکولار عبور کرد و به ماکیاولیسم مذهبی رسید. (یادمان نرود،

آرشیو را ورق بزنیم)، چه کسانی می‌گفتند در عرصه سیاست هر کاری مباح است، چه کسانی می‌گفتند باید حساب سیاست را از اخلاق و دین جدا کرد؟ آن جدایی نتیجه‌ای جز این ماکیاولیسم مذهبی که همه‌چیز را مباح می‌داند و برایش قدرت حرف اول و آخر را می‌زند، ندارد. اگر از گذشته از اخلاق غیردینی بحث می‌کردند و از اخلاق منفی به‌گونه‌ای در سیاست

استفاده می‌شد، امروز اخلاق مثبت را ابزار سیاست کردند، دین را ابزار سیاست کردند، همان که من از آن به‌عنوان ماکیاولیسم مذهبی یاد کردم و گفتیم آثارش به مراتب مخرب‌تر است.

ما واقعاً احساس می‌کنم که این افراط و تفریط‌ها و این تفسیرهای غلط و این فهم ناکافی و غلط از انقلاب اسلامی باعث شده که ما در ارتباط با مشارکت همواره دلپره داشته باشیم، همواره با یک نگاه امنیتی برخورد کنیم. چه می‌شود که درواقع ما به این سمت می‌رویم که هنوز است احساس می‌کنیم مساله امنیت مساله ساختارفرای و نظامی صرف است. یعنی امنیتی که از لوله تفنگی و از لوله اغوا بیرون بیاید نه از لوله نفوذ و اخلاق و افتاع. برخی از آن برمی‌گردد به فهم ناکافی‌مان از انقلاب اسلامی، بخشی از آن برمی‌گردد به همین افسراط و تفریط‌های که مجریان و دولتمردان از خود نشان دادند. یعنی اگر ما از همان اول فهم خوبی از انقلاب داشتیم و احساس می‌کردیم که عنصر جوهری انقلاب اسلامی چه چیزی است و دچار افراط و تفریط نمی‌شدیم، امروز شاهد حرکت تدریجی به سمت نگاه فرامشی و صوری به مردم نبودیم. ما اگر متوجه بودیم که در طول دوران بعد از انقلاب که همواره باید وحدت در عین کثرت داشته باشیم و بر سر یک خطوط فرمی بایستیم و منافع ملی و مصالح ملی را فدای برخورد‌های جناحی نکنیم، امروز این حال و روز را نداشتیم. شما می‌توانید الان به من بگویید که در برهه‌ای از تاریخ ما مدیریت واگنی وجود نداشته است؟ تجربه من این را نشان می‌دهد، هر گروهی که فایق آمده و حاکم شده گروه دیگر را حذف کرده است. ما باید واقعاً یک جایی می‌ایستادیم و می‌گفتیم این گفتمان ماست، این خطوط قرمز ماست، این هویت ماست. ضمن اینکه با کسی دعوا نداریم، با کسی شوخی نداریم.

در دوم خرداد فضای باز سیاسی بود، اما در عرصه حکومت بسته بود، در عرصه حکومت و به اصطلاح اجرا مدیریت واگنی بود، اما فضا فضایی بود که من هم می‌توانستم حرفم را بزنم. بنده استقبال می‌کنم که این چنین فضایی از یک فضای که ممکن است درها که باز شود چهار تا مگس هم به داخل بیاید ولی در باز شده و هوا خورديم، من در واقع استقبال می‌کردم هیچ‌وقت این

فضای بسته‌ای را که الان احساس می‌کنم آن موقع احساس نمی‌کردم، اما ما همان جا نقد‌هایی هم داشتیم که چرا در گفتمان انقلاب اسلامی حرکت صورت نمی‌گیرد؟ چرا از ظرفیت‌های قانون اساسی استفاده نمی‌شود؟ چرا ظرفیت‌ها توسعه پیدا نمی‌کند؟ و چرا فقط تک‌بعدی نگاه می‌کنیم؟ چرا به ابعاد فرهنگی، اخلاقی و حتی اقتصادی از جنس عدالت‌خواهی آن بی‌توجه هستیم و بیش از آنکه نیاز جامعه ما باشد بیشتر نیاز جامعه غرب است. من دوست داشتم همان خرچ‌ه دیالکتیکی که عرض کردم مسایل خودمان، نیازهای خودمان، قابلیت‌ها و ظرفیت‌های خودمان، خودش را مطرح بکند.

ما یعنی شما همچنان در کنار نقدی که به ماکیاولیسم مذهبی دارید قابل به قید مذهبی یا دینی به بحث دموکراسی هستید؟

بله، به چند دلیل. یکی اینکه به لحاظ فلسفه سیاسی معتقدم که صرفاً نمی‌شود بر رضایت مردم تکیه کرد. من یک سوال از شما می‌پرسم، چون مهم‌ترین سوال فلسفه سیاسی است، از چه کسی باید اطاعت کرد؟ شما در جواب می‌گویید که اگر هر کسی از شما بگوید که فردی که مورد رضایت مردم است. اما من یک سوال مفهومی از شما کردم، گفتم از چه کسی باید اطاعت کرد و شما باید ویژگی‌های آن فرد حکمران را برای من می‌گفتی. مثلاً می‌گفتی عادل باشد، آزادی‌خواه باشد، شجاع باشد، نه اینکه جواب یک سوال هنجاری را با یک پاسخ عینی بدهی، چون آن رضایت برمی‌گردد، به اینکه من بگردم ببینم چه کسانی راضی هستند، پس یعنی به من جواب ندادی، مفروض گرفتی که اگر رضایت مردم باشد همه ابعاد هنجاری هم هست. یعنی مردم به کسی رأی می‌دهند که این چیزها را داشته باشد. من از شما سوال می‌کنم برد‌های که از وضع موجودش راضی است از نظر شما چه ویژگی‌ای دارد؟ من می‌گویم برده، برده است، چه راضی به بردگی خود باشد، چه نباشد و اتفاقاً مشکل برده راضی، بیشتر است. پس بنابراین این مشکل در دموکراسی مطرح شده که اگر ما پاسخ یک سوال هنجاری را با یک جواب عینی دهیم یا ابعاد هنجاری چه کنیم؟ البته این نکته هیچ تعریضی به اهمیت رضایت نیست، بحث توجه به مقام مناسب و درخور آن است. به همین دلیل است که ما معتقدیم اگر ما باییم یک فلسفه سیاسی سومی را مطرح بکنیم که نه اقتدار گرایی فیلسوف شاهی را محتملاً ندانی کند، و نه رضایت‌گرایی به قیمت نادیده‌گرفتن نیازهای واقعی را، توانست‌ایم با مراقبت‌هایی جایگاه درخور رضایت را هم پاس بداریم. درواقع می‌شود هر دو را جمع کرد، یعنی هم آن فسیل‌ت‌گرایی و قدرت‌گرایی را داشته باشیم و هم مقبولیت‌گرایی و رضایت‌گرایی موردنظر دموکراسی را.

ببینید اگر مردم‌سالاری را بپذیرفته‌ایم، باید یک‌کسری از ویژگی‌های دموکراسی را هم بپذیریم، به‌طور خاص در بین ویژگی‌های هفده‌گانه‌ای از دموکراسی که در مقاله‌ای به آن اشاره کرده‌ام، دو ویژگی برای قابل قبول‌تر و قابل توجه‌تر است. یکی حکومت منضبط، قاعده‌مند و اختیارات تعریف‌شده دولتمردان و دیگری وقتی شما مردم‌سالاری دینی را اختیار می‌کنید، نمی‌توانید حداقل نسبت به این دو ویژگی بی‌تفاوت

باشید، ضمن آنکه بی تفاوتی نسبت به وجه دینی آن هم توجیهی ندارد. توجه به وجه دینی فلسفه سیاسی این است که شما نمی‌توانید دور هر کسی حلقه فبزند و اطاعت کنید. باید یک ویژگی‌هایی داشته باشید، یعنی حاکمیتش باید به لحاظ شرعی مجز شده باشد. به هر حال این دو (مردم‌سالاری یا رضایت دینی یا حقایق) برای یکدیگر هم فرصت و هم قید و محدودیت هستند. قید دموکراسی، برای حقایق این است که واجد حقایق حق کودتا و ترور ندارد، چون باید مبتنی بر رضایت باشد. از طرف دیگر قید حقایق برای مقبولیت هم این است که آنها هم حق ندارند دور هر کسی حلقه بزنند. بنابراین من احساس می‌کنم که

به شرط‌ها و شروط‌ها، به شرط اینکه قید و فرصت هر دو برای دیگری فهم شود، بهترین فلسفه سیاسی می‌تواند معطوف به مردم‌سالاری دینی باشد، اما اسان از زمانی که این قیود و فرصت‌ها قابل منتقال فهم نشود. اگر ما این رابطه دیالکتیک بین حقایقیت و مقبولیت را خوب فهم نکنیم و از سوی دیگر شاهد نهادهای ناظر و مدنی و مستقل نباشیم، به استقلال طورات زشتی‌ها، دموکراسی و حکومت‌های انضامی‌شده، یک جا رفته‌ایم. روح مردم‌سالاری دینی مهم است. بنابراین همان‌طور که عرض کردم باید مکلیسم‌هایی باشد، نقد‌هایی باشد، نظرات‌هایی باشد، در واقع سازوکارهایی باشد که ما را مطمئن بکند از اینکه هیچ‌کدام پیش پای دیگری ذبح نمی‌شود. اما ما الان تفسیری داریم که فقط به شریعت توجه می‌کند. توجه به شریعت نظرات ندارد، توجه به رضایت مردم ندارد و بالطبع اخلاق هم ذبح می‌شود. البته برخی اوقات ممکن است ما به نام اخلاق یک حق دیگری را از مردم بگیریم. ما مجاز نیستیم، یعنی ما می‌گوییم مردم حقوق مختلف دارند. ما حق نداریم به قیمت سلب آزادی از مردم آنها را به صلاح اقتصادی و حتی اخلاقی برسانیم و برعکس. به هر حال احساس می‌کنم اگر مردم‌سالاری دینی نباشد، آن را نفهمند. می‌شد، اگر ملزومات فرهنگی، ساختاری، حکومتی و فلسفه انقلاب خوب درک می‌شد و به تاریخ‌مان، به نیازهایمان، به

سیاسی

شرایط‌مان توجه می‌کردیم و در بستری از شجاعت و آزادی و نگاه غیرامنیتی گفت‌وگو می‌کردیم، بسیاری از مسایل‌مان حل شده بود و همین الان هم می‌گویم اگر الان هم شروع بکنیم مسایل‌مان حل می‌شود.

اخیراً بحثی مطرح می‌شود مبنی بر اینکه اگر بخواهیم دموکراسی اخلاقی را جایگزین دموکراسی دینی کنیم و دموکراسی در تابعیت نوعی نگاه خاصی از مذهب نباشد، در تابعیت بحث اخلاق است. نظر شما چیست؟ آیا قابل به چنین ارجحیتی هستید؟

وقتی بحث دموکراسی اخلاقی مطرح می‌شود بلافاصله می‌پرسم که ضمانتش چیست؟ چه ضمانتی برای دموکراسی اخلاقی وجود دارد؟ مسلم است که منظور شما اخلاق فردی است، چه ضمانتی برای آن است؟ چطور ممکن است ضمانتی بدهیم که دموکراسی اخلاقی پیش برود؟ من واقعاً همه‌جا از اخلاق دفاع کردم، همه‌جا گفته‌ام که قدرت باید ذهنی جز اخلاق و معنویت نداشته باشد. ما می‌گوییم که یک کشور قانون می‌خواهد و خود آن قانون باید حراست کند و آن ضمانت را به ما بدهد و ما چرا مبنای شرعی و فقهی را اختیار کردیم؟ بر پایه این پیش‌فرض و مبنای فلسفی کلامی که فقط خدا بر انسان ولایت دارد و هیچ‌کس دیگر ولایت ندارد و چون فقط خدا ولایت دارد فقط او باید حکم براند و قاعده حکمرانی را بدهد و هیچ‌کس دیگر هم با قدرت نقشی ندارد، چون هرچقدر هم که شما بخواهید یک قانون بشری اخلاق مدار را پیش ببرید، مطمئن باشید که منافع عده‌ای اینجا به وسط می‌آید و حتی به نام اخلاق بهره‌برداری خوش را می‌کنند، اما اگر شما بپایید یک قاعده شرعی مشمول بی‌بذاهنت به دست بدهید که حکایتی از این کند که این قاعده منسوب به خداست و بیش از آنکه به تفسیر غلط حکومت مذهبی روی بیاورید، به حکومت رهنمودهای منضبط الهی گرایش داشته باشید، خوانمانخواه در این نوع نگاه اخلاق هم هست. من نمی‌خواهم اراده‌گرایانه و اشعری مسلک با اخلاق برخورد کنم،

اما در کل معتقدم اخلاق گرایی بدون توجه به یک مبنای هستی‌شناختی و یک غایت‌شناسی یا در هوا می‌ماند یعنی خدا می‌تواند یک تکیه‌گاه مستحکمی برای فعل اخلاقی باشد و غایت و فرجام خوش هم می‌تواند یک ضمانتی برای فعل اخلاقی باشد. نکته دوم اینکه، درست است که عقل یک تشخیص‌هایی می‌دهد اما گاهی اوقات وارد جزییاتی می‌شویم که از توان عقل خارج می‌شود. به هر حال فرض کنید ما فقط بخواهیم کشور را اخلاقی اداره کنیم، ضمانتش چیست؟

آنجا می‌گوییم ضمانتش فقه است، ضمانتش قانون اسلامی است و این قانون هم در عرصه‌های مختلف است.

به نظر من ما باید هم به شرع و هم به اخلاق توجه داشته باشیم یعنی هیچ‌گاه در بحث‌های شرعی‌مان، عقل و اخلاق را کنار نزنیم. **فکر نمی‌کنید آفت استفاده ابزاری از شرع خیلی بیشتر از اخلاق است؟**

این سوال سختی است و بستگی به تعریف ما از شرع و دین و اخلاق دارد. اگر دین را اعم از عقاید، اخلاق و احکام بگیریم، به‌طور قطع آسیب به دین مخرب‌تر از آسیب به اخلاق است، اما اگر مرادمان از دین فقط احکام شرعی باشد، آسیب به اخلاق مخرب‌تر است، چون احکام شرعی نسبت به اخلاق نازل‌تر است، اما این به معنای آن نیست که احکام شرعی فاقد توجه به اخلاق است. به هر حال به دلیل تداخلی که بین دین و اخلاق وجود دارد، همیشه می‌گویم رابطه سیاست و اخلاق، رابطه سیاست و دین است یعنی استفاده ابزاری از اخلاق و استفاده ابزاری از دین و شرع اگر این مشمول نگاه‌های ابزاری شود، یعنی در واقع کل عقل و توانمندی بشر زیر سوال رفته است. حالا اگر پای



هستند و ثابیا خاستگاهشان چیست؟ قطع نظر از این خاستگاه، هم‌اکنون چیزهایی می‌گویند که درست نیست و اشتباه است. از مکتب ایرانی می‌گویند اما هیچ درکی از هویت ایرانی و عناصر مقوم هویت ایرانی ندارند. ظرف ایرانی به ماهو طرف چیزی برای عرضه ندارد، اما اگر به جوهر این ظرف نگاه کنیم، چیزی جز دینداری نمی‌بینیم. این را به‌عنوان کسی می‌گویم که سال‌ها روی هویت ایرانی کار کرده‌ام. این را نه‌تنها من می‌گویم، تمام ایران‌شناسان معروف معتقدند که عنصر مقوم ایرانی دینداری اوست، شما قبل از اسلام هویت مزدایی را دارید، بعد هم اسلام را دارید با یک ویژگی‌های خاص. اصولاً اکثر جنبش‌هایی که در تاریخ ایران اتفاق افتاده، جنبش‌های مذهبی و اسلامی بوده است. به تعبیر ریچارد فرای از قرن دهم به این طرف جنبش‌ها همه جنبش مذهبی بودند؛ حتی جنبشی هم که جنبه ایرانی دارد و به‌عنوان نهضت شعوویه از آن یاد می‌شود، به محض اینکه منحرف می‌شود و بوی ایرانی‌گری مفرط از آن به مشام می‌رسد، مردم و عالمان دینی علیه‌انها قیام می‌کنند. ایران در ظرف جغرافیای ایرانی نمی‌گنجد و تعریف نمی‌شود. ظرفش جهانی است و این به تأیید قرآن کریم هم رسیده است، با این مضمون که اگر قرآن به عجم نازل می‌شد، عرب ایمان نمی‌آورد و به تعبیر امام صادق (ع) به عرب نازل شد و عجم ایمان آورد. اما درمجموع بحث من این است که از اینها که کجا آمده‌اند، یعنی خاستگاه پیدایش آنها چه بوده است، چگونه می‌شود که از تفکرات سلفی گراانه تا گرایش‌های ناسیونالیستی نوسان می‌بینیم، چه نسبتی بین دولت دینی و مدیریت امام زمانی و مکتب ایرانی وجود دارد؟ من هیچ اساسی جز فرصت‌طلبی نمی‌شناسم. این است که ما به لحاظ سیاسی در پیدایش این‌ها موثر بودند و امروز ممکن است علیه‌ای موضوع بگیرند، نباید فراموش کنند که یک زمانی یکپارچه بوده‌اند، ما خودمان بیشتر از همه این یکپارچه‌گرایی را لمس کرده‌ایم. من از شما سوال می‌کنم آیا در منش وکیل‌الدوله بودن، بین آنها فرقی هست؟ چیزی که هر دو، یعنی خاستگاه و این جریان‌ها را که شما از آن نام بریدید ما هم بی‌پسوند می‌دهد، در عرصه نمایندگی مجلس چیزی جز وکیل‌الدوله بودن هست؟ اگر هست، بگویید. هر دو یک ویژگی مشترک دارند و آن اینکه کوچک‌ترین نقد را به دولت تحمل نکردند، حالا ممکن است اخیراً یک نقد‌هایی مطرح شده باشد، اما وقتی شما به صورت مستمر نگاه می‌کنید می‌بینید که در دولت‌گرایی و در وکیل‌الدوله بودن‌شان اشتراک دارند. وقتی به آن خاستگاه دینی و لیبرال دموکراسی هیچ

که جز غیریت‌سازی کاذب، یک خودگرایی، نابود کردن دیگران و خودبزرگ‌بینی چیز دیگری مشاهده نمی‌شود، شما وانمود می‌کنید که ضد استکبار هستید، اما وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، هم توهم، هم سکوت و هم علایم شاخص‌هایی مبنی بر بی‌توجهی به ملزومات ضد استکبار بودن می‌بینم. مثلاً گرین کارت داشتن به معنایی می‌تواند داشته باشد؟ گرین کارت یعنی اینکه شما هیچ اقدامی علیه آمریکا نکنید، تمام قوانین آمریکا را بپذیرید. چه محلی، چه ایالتی و چه کشوری. من سوال می‌کنم چگونه می‌شود یک نفر انقلابی باشد و گرین کارت هم داشته باشد؟ آیا تعارضی بین قانون جمهوری اسلامی و قانون آمریکا وجود ندارد؟ یعنی بین مردم‌سالاری دینی و لیبرال دموکراسی هیچ تعارضی نیست؟ مزاح می‌فرمایید. ببینید مسوولیت‌های فرد واجد گرین کارت چیست؟ حقوقش چیست؟ حالا می‌آیند شعارهای دواآشه می‌دهند، آن هم نسبت به کسی که اخراج سیاسی شده است، اگر چنین فردی می‌خواست به گرین کارت تمسکی داشته باشد، هیچ وقت نباید اقدام غیرقانونی بکند، زیرا به آدم برمی‌خورد. در بهترین حالت اگر آنکس که به این‌ها همه بازی و فرصت‌طلبی است، یک جهالت است. بنابراین، من نه این میوه را می‌پسندم و نه درخت این میوه را. ضمن اینکه عرض کردم مشترکات زیادی وجود دارد و شک هم دارم که بین آن میوه و آن درخت جدایی افتاده باشد.

سین چرا از جانب برخی در چهار، پنج سال اول مرتباً مورد تأیید قرار گرفتند و حمایت شدند؟

یکی از سوالات ما هم همین بود. من می‌گویم یک دفاع صدقایی داریم، یک دفاع مفهومی، دفاع مفهومی از روی حقیقت است، دفاع صدقایی از روی مصلحت یعنی اگر حمایتی شده است، به لحاظ مفهومی و شعارها بوده و آنجایی که دفاع از شخص آمده، به لحاظ مصلحت بوده و یک جاهایی هم دیدیم که دفاعی صورت نگرفته و اخیراً دیگر دفاعی هم نمی‌شود.